

امروزه پس از تجربه شکست استالینیسیم، مسئله وقوع بحران اساسی در وجه تولید سرمایه‌داری و فروپاشی یا تجدید سازمان آن به شکلی دیگر، مسئله‌ای است که دست کم از لحاظ نظری همچنان قابل تأمل است. البته این خود مهمترین مسئله مورد توجه کارل مارکس بود. بنابر این، تکلیف جامعه سرمایه‌داری می‌بایست پیش از وضع انقلاب سوسیالیستی روشن شود، آنهم انقلاب در جامعه سرمایه‌داری کاملاً تکامل یافته و نه در سرمایه‌داری‌های نوپایی همانند آنچه در روسیه در اوایل قرن بیستم در حال تکوین بود. بدیهی است که برخلاف تبلیغات سیاسی و ایدئولوژیکی در کشورهای سرمایه‌داری غرب در خصوص ابعاد نظری شکست نهایی استالینیسیم، مسئله بحران و آینده سرمایه‌داری و امکانات تحول آن یعنی مسئله اصلی مارکسیسم همچنان قابل طرح است. طبعاً نمی‌توان گفت که چون استالینیسیم در روسیه شکست خورده است دیگر ساخت جوامع سرمایه‌داری طبقاتی نیست، یا تحلیل روابط این طبقات بی‌فایده شده است، یا دیگر استثمار سرمایه‌دارانه معنی خود را از دست داده، یا برحسب این مقولات نمی‌توان درباره بحران انباشت سرمایه در وجه تولید سرمایه‌داری سخن گفت؛ بنابراین مهمترین مسائل مطرح شده در شیوه تحلیل مارکسیستی همچنان باقی است.

از سوی دیگری شک امروزه نظام سرمایه‌داری ظاهراً قادر شده است تعارضات اقتصادی، اجتماعی و سیاسی خود را تا حدی ببوشاند. با این همه نمی‌توان نتیجه گرفت که چنین تحولاتی «فضاهای تغییر» و امکانات دگرگونی را از میان برده است.

برخی از اندیشه‌های مارکسیستی را که در اینجا بررسی می‌کنیم معطوف به آینده تحولات در نظام سرمایه‌داری است و با توجه به اهمیت اساسی این موضوع در زمان ما، باید اذعان کرد که طرح چنین اندیشه‌هایی تنها از نظر تاریخ اندیشه سیاسی اهمیت ندارد بلکه به شناخت مسائل مهم جاری بویژه از نقطه نظر تحولات در شیوه تولید سرمایه‌داری و اضمحلال فزاینده شیوه‌های تولید ماقبل سرمایه‌داری یا غیر سرمایه‌داری (از جمله سوسیالیسم دولتی) در درون آن مدد می‌رساند.

□ □ □

پس از مارکسیست‌های ارتدکس و تجدید نظرطلبان که عمدتاً در حوزه سوسیال دموکراسی آلمان فعالیت فکری داشتند، سومین نسل مارکسیست‌های اوایل قرن بیستم پیدا شدند که بعضاً در جناح چپ جنبش سوسیال دموکراسی فعالیت می‌کردند و دارای گرایش‌های انقلابی تری بودند. مارکسیست‌های انقلابی تحت تأثیر تجربه سیاسی اوایل قرن به ویژه انقلاب ۱۹۰۵ در روسیه و دسته‌بندی و رقابت قدرتهای بزرگ امپریالیستی در صحنه بین‌المللی در مقام مقایسه با ارتدکس‌ها و تجدید نظرطلبان، به صورت جدی‌تری به تفکر

تاریخ اندیشه‌ها و جنبش‌های سیاسی در قرن بیستم

مارکسیسم انقلابی

□ قسمت سوم

■ نوشته: دکتر حسین بشیریه

درباره مسئله بحران، انقلاب، جنگ و سلطه امپریالیستی پرداختند. برخی نویسندگان از آنها به عنوان «مارکسیست‌های نسل انقلاب ۱۹۰۵» یاد کرده‌اند. مارکسیست‌های انقلابی در حوزه اطریش، روسیه، ورشو و شرق آلمان فعال بودند. در شرایط متحول دهه‌های اولیه قرن بیستم و با فراهم شدن مقدمات جنگ جهانی اول، دفاع از اصلاح و رفرمیسم و ثبات سیاسی چندان توجهی جلب نمی‌کرد. از همین رو مارکسیست‌های انقلابی به ویژه در مقابل تجدید نظرطلبان به دفاع از خصلت اساساً انقلابی و خشونت‌آمیز مارکسیسم پرداختند و برآن بودند که کل اروپا به زودی دستخوش تحولات انقلابی و خشونت‌بار گسترده‌ای خواهد شد. در واقع، آنها نسل جدیدی از مارکسیست‌ها بودند که اندیشه‌های نسل قدیم مارکسیست‌های ارتدکس را با توجه به شرایط متحول سیاسی و اجتماعی، رنگ و رویی انقلابی بخشیدند.

مارکسیست‌های انقلابی این دوران به دو حوزه اصلی تقسیم می‌شدند: یکی حوزه آلمان-لهستان که مشهورترین اعضای آن رزالوکزامبورگ و لایبنخت بودند؛ دوم حوزه وین یا مکتب اطریش که شامل متفکران عمده‌ای مانند کارل رنر، رودلف هیلفردینگ، اوتوبوئر و ماکس آدلر بود.

در اینجا از حلقه مارکسیست‌های انقلابی حوزه آلمان - لهستان، اندیشه‌های مهمترین و مشهورترین نماینده آن یعنی لوکزامبورگ را بررسی می‌کنیم و به متفکران مکتب اطریش نیز با توجه به میزان اهمیت نظریات سیاسی‌شان اشاره‌ای خواهیم کرد. رزالوکزامبورگ (۱۸۷۰-۱۹۱۹) مارکسیست لهستانی تبار، تحصیلات خود را در حقوق و اقتصاد در دانشگاه زوریخ به پایان رساند و در سال ۱۸۹۷ با نوشتن رساله‌ای درباره توسعه صنعتی در لهستان درجه دکتری

گرفت. از نظر سیاسی وی هوادار سوسیالیسم انقلابی، سازش‌ناپذیر و مبتنی بر مبارزه طبقاتی با گرایشی بین‌المللی بود. لوکزامبورگ با تأکید بر انترناسیونالیسم سوسیالیستی از حزب سوسیالیست لهستان که موضوعی ناسیونالیستی در جهت کسب حق تعیین سرنوشت ملی اتخاذ کرده بود کناره گرفت و بجای آن در سال ۱۸۹۹ حزب سوسیال دموکراسی لهستان را تأسیس کرد. وی در واقع در دو فضای فکری می‌زیست: یکی فضای سوسیال دموکراسی آلمان و مسائل مربوط به آن یعنی مباحث نظری درباره انباشت سرمایه، امپریالیسم، بحران جهان سرمایه‌داری و رقابت قدرتها؛ دیگری فضای روسیه و لهستان و مسائل عملی آن از قبیل انقلاب ۱۹۰۵، فعالیت سیاسی در فقدان شرایط عینی و غیره.

لوکزامبورگ به نمایندگی از جانب حزب سوسیال دموکراسی لهستان در کنگره‌های بین‌الملل دوم شرکت می‌کرد. وی در سال ۱۸۹۸ عضو حزب سوسیال دموکرات آلمان شد و از آن پس به عنوان یک آشوبگر انقلابی و سوسیالیست در آلمان فعالیت نمود و در قالب نماینده جناح چپ حزب به معارضه با تجدید نظرطلبان پرداخت و در جزوه معروف «فرم اجتماعی یا انقلاب؟» (۱۸۹۹) بر آراء و نظرات برنشتاین تاخت و سپس در سال ۱۹۰۶ با انتشار جزوه «اعتصاب عمومی» از اعتصاب و اقدام جمعی به عنوان شکل اولیه انقلاب دفاع کرد. وی پس از انقلاب ۱۹۰۵ روسیه که بخاطر مبارزه برای پیروزی آن مدتی در لهستان زندانی شده بود، در سال ۱۹۰۶ با لنین در فنلاند ملاقات کرد. همکاری آن دو تا سال ۱۹۱۲ ادامه یافت. لوکزامبورگ در سال ۱۹۱۰ با جناح میانه‌رو حاکم در حزب سوسیال دموکرات به رهبری کائوتسکی اختلاف پیدا کرد و بویژه وقتی با آغاز جنگ اول حزب سوسیال دموکرات از مواضع ناسیونالیستی حکومت آلمان حمایت کرد، کاملاً از آن حزب نومید شد و فعالانه به تحریک مخالفت برضد جنگ و امپریالیسم پرداخت. وی در طی سالهای زندانی بودن، از ۱۹۱۵ تا ۱۹۱۸، کتاب عمده خود تحت عنوان «بحران در سوسیال دموکراسی آلمان»^۲ (۱۹۱۶) را نوشت و در همان سالها با گروه انقلابی اسپارتاکوس همکاری داشت. پس از رهایی از زندان در سال ۱۹۱۸، در مقالات خود از شوراهای کارگران و سربازان به عنوان ارگان اصلی انقلاب سوسیالیستی زودرس دفاع می‌کرد. جزوه‌ای که لوکزامبورگ تحت عنوان «اهداف انجمن اسپارتاکوس» نوشت به عنوان برنامه رسمی حزب کمونیست آلمان که در همان زمان تشکیل گردید، پذیرفته شد. سرانجام در طی انقلاب نافرجام ۱۹۱۸ آلمان، کمی پس از سرکوب قیام انقلابی برلین در ژانویه ۱۹۱۹، لوکزامبورگ به دست سربازان کشته شد.

نقش سیاسی لوکزامبورگ در جنبش‌های کارگری آلمان، روسیه و لهستان و اهمیت تاریخی او به عنوان یکی از مهمترین مارکسیست‌های قرن

به نظر لوکزامبورگ، درست برعکس نظر مارکسیست‌های ارتدکس، بلوغ شرایط و روابط اقتصادی و سیاسی و توسعه نیروهای تولیدی خود حاصل رشد خودآگاهی طبقاتی و نتیجه مبارزه طبقاتی خواهد بود. بنابر این، هیچگاه «تصرف قدرت سیاسی بوسیله طبقه کارگر «زودرس» نخواهد بود»^{۱۱} پس باید جهت و گرایش منازعات در درون نظام سرمایه‌داری را شناخت و سپس از طریق مبارزه سیاسی آنها را به اوج خود رساند. به

نظر لوکزامبورگ «عمل سیاسی» هرگونه نارسایی و نارسیدگی در شرایط عینی انقلاب را جبران می‌کند. بنابراین سوسیالیست‌های کشورهای «عقب مانده» نباید به بهانه عقب ماندگی از فعالیت سیاسی دست بشویند. بدین‌سان، می‌توان مارکسیسم لوکزامبورگ را «تجدید نظر چهره‌ایانه» در مقابل تجدید نظرطلبی راستگرایانه برنشتاین و واکنشی نسبت بدان تلقی کرد. یکی از مباحث عمده در درون حزب سوسیال دموکرات آلمان، بحث بر سر شیوه عمل و نحوه برخورد با دولت سرمایه‌داری بود. لوکزامبورگ در این مباحث از ضرورت اعتصاب توده‌ای و عمل توده‌ای بجای شیوه‌های نفوذ پارلمانی حمایت می‌کرد: «حزب نمی‌تواند به صورتی قضا و قدری دست روی دست بگذارد و منتظر ظهور وضع انقلابی باشد»^{۱۲} فرصت بزرگ و معهود انقلاب هیچگاه خود بخود پیدا نمی‌شود. البته مواضع لوکزامبورگ در حزب سوسیال دموکرات نفوذی پیدا نکرد و عمل و فعالیت توده‌ای هم تحقق پذیر به نظر نمی‌رسید. خود لوکزامبورگ به نارسایی فکری و بی‌حرکتی طبقه پرولتاریا اذعان داشت و از این رو، گاه از دشواری برقرار ساختن سوسیالیسم با توجه به روحیه طبقات کارگری سخن می‌گفت و با این حال توده را فقط وسیله اصلی تحقق انقلاب سوسیالیستی می‌دانست.

بطور کلی مفهوم توده‌ها در اندیشه لوکزامبورگ خالی از هرگونه عنصر عینی و تحلیلی و جامعه‌شناسی و صرفاً سمبلی ایدئولوژیک و رمانتیک بود. توهم و افسانه فعالیت توده‌های فاقد سازمان، تأثیری مسحورکننده بر اندیشه لوکزامبورگ داشت. به نظر او پرولتاریا نمی‌توانست جز در قالب توده واجد «روح جمعی» ظاهر شود.^{۱۳}

به نظر لوکزامبورگ انقلاب واقعه‌ای خودجوش و خودانگیخته و حاصل غلیان توده‌ای است و نیازمند برنامه‌ریزی و تصمیم‌گیری و فعالیت حزبی نیست و تنها در صورتی اتفاق می‌افتد که «شرایط تاریخی» آن آماده باشد. و این خود چنانکه خواهیم دید، یکی از وجوه تعارض اساسی در اندیشه او بود. براین اساس، انتظار برای لحظات تاریخی عمل توده‌ای، محدودیتی بر عملگرایی و پراگماتیسم وی تحمیل می‌کرد. تنها پس از بروز جنبش توده‌ای است که وحدتی دیالکتیکی میان رهبری عقلانی و جنبش توده‌ای را خود انگیخته به وجود می‌آید. جنبش توده‌ای را

لوکزامبورگ در مقایسه با لنین دارای مبانی نظری منظمی نبود و نیز چنانکه خواهیم دید، با توجه به این که وی «خودجوشی حوادث را قانون اساسی تاریخ»^{۱۴} می‌دانست، نمی‌توان از لوکزامبورگیسم به عنوان مکتبی مشخص سخن گفت. با این همه، لوکزامبورگ هم از جهت عملی و هم از لحاظ نظری واجد اهمیت قابل ملاحظه‌ای در مارکسیسم قرن بیستم بوده است.

نقطه نظرهای سیاسی و عملی

برخی لوکزامبورگ را «مهمترین مارکسیست قرن بیستم» خوانده‌اند.^{۱۵} لیکن چنین تعبیری بیشتر در مورد زندگی سیاسی و عملی او صادق است زیرا رویهمرفته او نظریه جدیدی در سوسیالیسم عرضه نکرد و یا تعبیر تازه‌ای از اندیشه‌های مارکس بدست نداد و اصول عقاید مارکسیسم ارتدکس را بطور کلی پذیرفت. با این حال، لوکزامبورگ از سوی دیگر مارکسیسم را فاقد انسجام و کلیت و متضمن عناصری بی‌ربط و منسوخ تلقی می‌کرد. از لحاظ عملی وی آنچه را که در اندیشه مارکس متناسب با انجام وظیفه فوری انقلاب سوسیالیستی تشخیص می‌داد، می‌پذیرفت. به عبارت دیگر، فوریت انقلاب سوسیالیستی معیار انتخاب اصول و نگرشهای مارکس بود. از سوی دیگر، وی همانند برخی تجدید نظرطلبان، سوسیالیسم را به عنوان مجموعه‌ای از ارزشهای اخلاقی تلقی می‌کرد، نه ضرورتی ناشی از قواعد ماتریالیسم تاریخی، در حقیقت بی‌صبری و شتابزدگی و تأکید بر ضرورت اقدام فوری برای وصول به سوسیالیسم، مارکسیسم لوکزامبورگ را مارکسیسمی پراگماتیستی می‌ساخت (هر چند چنانکه بعداً خواهیم دید وی درست عکس چنین نظری را از لحاظ تئوریک مورد تأکید قرار داد). او مارکسیسم را به خدمت انقلاب فوری گرفت و بهمین منظور در نظریه انقلاب مارکس تغییراتی اساسی داد. به نظر لوکزامبورگ انقلاب سوسیالیستی نیازمند شرایط ساختاری و اقتصادی نیست: «انقلاب سوسیالیستی و سقوط نظام سرمایه‌داری ناشی از بحرانی سیاسی خواهد بود نه بحرانی اقتصادی»^{۱۶} البته وی سه عامل را برای فروپاشی نظام سرمایه‌داری و وقوع سوسیالیسم لازم می‌شمرد: ۱- هرج و مرج فزاینده و بحران در اقتصاد سرمایه‌داری، ۲- اجتماعی شدن روابط و روند تولید، ۳- افزایش خودآگاهی طبقاتی و سازماندهی طبقه پرولتاریا.^{۱۷} از این میان در حقیقت او تنها عامل سوم را عاملی کارساز و اساسی تلقی می‌کرد و برآن بود که می‌توان از طریق عمل ارادی و فعالیت سیاسی آن را ایجاد کرد. بدین‌سان لوکزامبورگ در نظریه انقلاب سوسیالیستی هرگونه اکونومیسم و درمینیسیم را کنار گذاشت. به نظر او صرف وجود طبقه وسیع و خود آگاه پرولتاریا به خودی خود حاکی از آمادگی اقتصادی و سیاسی برای سوسیالیسم و انتقال قدرت دولتی است.

بیستم، آثار انتقادی گسترده‌ای درباره او و نوشته‌هایش پدید آورده و همچنین تجدید نظرهای او درباره نظریات اقتصادی مارکس و تعبیر خاص وی از مارکسیسم مباحثات گسترده‌ای ایجاد کرده است. در تعابیر مختلف از لوکزامبورگ به عنوان چهره برجسته تاریخ جنبش کارگری قرن بیستم، انقلابی افسانه‌ای، «رزای سرخ»، قهرمان سوسیالیسم، انقلابی انترناسیونالیستی و جز آن یاد شده است. اختلاف نظر درباره اهمیت اندیشه‌های لوکزامبورگ، بویژه در مقایسه با لنین به عنوان مفسر «راستین» مارکسیسم انقلابی، در درون جنبش سوسیال دموکراسی بسیار گسترده بوده است. برخی میان مواضع آن دو هیچگونه تباین اساسی ندیده‌اند. در مقابل، استالینیست‌ها گرچه برای لوکزامبورگ به عنوان رهبر برجسته جنبش جهانی پرولتاریا احترام قائل بودند ولی اندیشه‌های او را در زمینه مسائل عمده‌ای چون روند انباشت سرمایه، مسئله ملی، نقش حزب و توده‌ها اشتباه و مخالف با تعبیر «راستین» لنینیستی از مارکسیسم قلمداد می‌کردند. اما لنین خود در ۱۹۲۲ در ارزیابی اندیشه‌های لوکزامبورگ اعلام داشت که وی علی‌رغم اشتباهاتش «عقاب» جنبش سوسیالیستی بوده است.^{۱۸}

استالین، لوکزامبورگ را پیشقراول تروتسکیسم و انحراف و اندیشه یوتوبیایی و منشیویکی «انقلاب دائمی» می‌خواند.^{۱۹} برخی هم لوکزامبورگیسم را به عنوان نوعی تجدید نظرطلبی جدید تعبیر کرده‌اند. «هانا آرنه» متفکر معاصر آلمانی گفته است که لوکزامبورگ تنها شخصیتی رمانتیک و اخلاقی بود و اصولاً مارکسیست به شمار نمی‌آید.^{۲۰} برخی دیگر هم او را بنیانگذار واقعی «کمونیسم دموکراتیک» به عنوان «راه سوم» یا مارکسیسم اومانیت و منزه از دکماتیسیم حزبی از یک سو و فرصت‌طلبی تجدید نظرطلبان از سوی دیگر خوانده‌اند و در این تعبیر، نقد لوکزامبورگ بر نظریه لنین در مورد حزب انقلابیون حرفه‌ای را مورد تأکید قرار داده‌اند.

حتی برخی رژیم دوجک در چکسلواکی را «لوکزامبورگیست» می‌خواندند. در جنبش‌های دانشجویی دهه‌های اخیر نیز نام رزالو کزامبورگ بار دیگر بر سر زبانها افتاد. رویهمرفته نمی‌توان اندیشه‌های لوکزامبورگ را دموکراتیک یا لنینیستی تلقی کرد و یا به عنوان مکتبی مستقل در درون مارکسیسم در نظر گرفت. گرچه وی بر «آزادی کسی که به صورتی متفاوت می‌اندیشد»^{۲۱} تأکید می‌کرد، لیکن این آزادی را تنها برای «سوسیالیست‌ها» در نظر می‌گرفت و حداکثر این که تنوع کامل و واقعی عقاید را تنها پس از تحقق سوسیالیسم متصور می‌دانست. شعار معروف او در مقابله با دشمنان یعنی: «انگشت در چشمشان کنید و زانو بر سینه‌هایشان بگذارید» حاکی از عدم تساهل او نسبت به مخالفان بود. بعلاوه در روشها و نگرشهای او تمایلات تروستی نیز وجود داشت.

نمی‌توان ایجاد کرد بلکه تنها می‌توان آنرا هدایت و سازماندهی نمود. مهمترین نمونه جنبش توده از نظر لوکزامبورگ در دوران حیات خود او شوراهای کارگری بودند که پس از جنگ اول در آلمان پیدا شدند. با این همه، از سوی دیگر به نظر او «انقلاب سوسیالیستی یکباره پیروز نمی‌شود بلکه در طی دورانی طولانی و به کندی از مبارزات عظیم اجتماعی تکمیل خواهد شد.»^{۱۲} انقلاب سوسیالیستی، همانند انقلاب بورژوازی، فرآیندی کند و طولانی و پرهزمت خواهد بود زیرا تحولی از پائین است نه از «بالا». «تحقق عملی سوسیالیسم به عنوان نظامی اقتصادی، اجتماعی و حقوقی چیزی است که کاملاً در افاق‌های مه‌آلود آینده پنهان است.»^{۱۵}

به طور کلی، لوکزامبورگ بویژه در برابر بلشویک‌ها و لنین از تز خودجوشی انقلاب در مقابل سازماندهی، و از ضرورت اساسی شرکت توده‌ها در انقلاب سوسیالیستی در مقابل مرکزیت حزب، و نیز از ضرورت تکوین خود بخود و آگاهی طبقاتی در قالب شوراهای کارگری حمایت کرد و تجدید نظرطلبی فرصت‌طلبان و بوروکراتیزه شدن حزب سوسیال دموکرات را مورد انتقاد قرار داد. بویژه وی به جهان بینی و نگرش تجدید نظرطلبان، که به عقیده او، به شیوه بوزیتویستی واقعیت اجتماعی را همچون امری منجمد و منعقد می‌دیدند و از نقطه نظری فردی و غیر اجتماعی و غیر طبقاتی به جامعه می‌نگریستند، حمله برد. به نظر لوکزامبورگ چیزی به عنوان «واقعیت» خارجی یا عینی و تشکل یافته در جامعه وجود ندارد. واقعیت همواره در پرتو ذهن و فعالیت جمعی یا پراکسیس خلق می‌شود و واقعیات را تنها می‌توان با درک کلیت آنها و روابط میان آنها باز شناخت.^{۱۶} تغییر، حاصل شناخت و شناخت، حاصل تغییر است. بدین سان از این دیدگاه، ماتریالیسم تاریخی و تحلیل عینی ساخت سرمایه‌داری چنانکه در کتاب سرمایه‌مارکس آمده است و حتی فرجام‌شناسی سوسیالیستی اعتبار خود را از دست می‌دهد.

«الفبای سوسیالیسم به ما می‌آموزد که نظم سوسیالیستی عبارت از نوعی جامعه آرمانی شاعرانه نیست که پیشاپیش تصور شده باشد و بتوان از راه‌های مختلف و به شیوه‌های گوناگون به آن دست یافت. سوسیالیسم تنها تمایل تاریخی مبارزه طبقاتی است.»^{۱۷}

در دراز مدت، تنها مبارزات طبقاتی از نظر تاریخی تعیین کننده هستند. البته «انسان تاریخ را به اراده خود نمی‌سازد اما با این حال آنرا می‌سازد. طبقه کارگر در فعالیت خود متکی به میزان بلوغ توسعه اجتماعی است لیکن توسعه اجتماعی خود بدون آن فعالیت صورت نمی‌پذیرد. طبقه کارگر هم نیروی برانگیزنده و علت و هم محصول و اثر آن است.»^{۱۸} بدین ترتیب، لوکزامبورگ علیرغم نظریه‌های اقتصادی که ذیلاً بررسی خواهیم کرد و علیرغم تأکیدش بر نظریه فروپاشی خودبخودی سرمایه‌داری، از لحاظ

□ بر خلاف تبلیغات سیاسی و ایس‌دئولوزیک‌کی در کشورهای سرمایه‌داری غرب در خصوص ابعاد نظری شکست نهایی استالینیسم، مسئله بحران و آینده سرمایه‌داری و امکانات تحول آن یعنی مسئله اصلی مارکسیسم همچنان قابل طرح است.

□ در شرایط متحول دهه‌های اولیه قرن بیستم و زمانی که مقدمات جنگ جهانی اول فراهم می‌شد، دفاع از اصلاح و رفرمیسم و ثبات سیاسی چندان جذاب نبود. از همین رو، مارکسیست‌های انقلابی بویژه در برابر تجدید نظر طلبان، به دفاع از خصلت اساساً انقلابی و خشونت‌آمیز مارکسیسم می‌پرداختند و بر آن بودند که سراسر اروپا به زودی دستخوش تحولات انقلابی گسترده‌ای خواهد شد.

□ رزا لوکزامبورگ در نظریه انقلاب سوسیالیستی هرگونه اکونومیسم و دترمینیسم را کنار گذاشت. به نظر او صرف وجود طبقه وسیع و خودآگاه پرولتاریا، به خودی خود حاکی از آمادگی اقتصادی و سیاسی برای سوسیالیسم و انتقال قدرت دولتی است.

□ رزا لوکزامبورگ با وجود تأکید بر نظریه فروپاشی خود بخودی سرمایه‌داری، استقرار سوسیالیسم را ناشی از ضرورت اقتصادی نمی‌دانست و معتقد بود که تاریخ متضمن فرآیندی پیچیده‌تر و ذهنی‌تر است. او بطور کلی هرگونه جزم اندیشی (به شیوه مارکسیست‌های ارتدکس) درباره ضرورت «پایان تاریخ» یا «غایت تاریخ» و گذار خطی و اجتناب ناپذیر از سرمایه‌داری به سوسیالیسم را اساساً مورد تردید قرار می‌داد.

سیاسی و عملی به نحوی تعارض‌آمیز تأکید می‌کرد که سوسیالیسم به حکم ضرورت اقتصادی پیدا نمی‌شود (هر چند ممکن است فروپاشی سرمایه‌داری به حکم ضرورت اقتصادی تحقق یابد). تاریخ متضمن فرآیندی پیچیده‌تر و ذهنی‌تر است.

بطور کلی، لوکزامبورگ هرگونه جزم اندیشی (به شیوه مارکسیست‌های ارتدکس) درباره ضرورت «پایان تاریخ» یا «غایت تاریخ» و گذار خطی و اجتناب ناپذیر از سرمایه‌داری به سوسیالیسم را اساساً مورد تردید قرار داد. به عبارت دیگر، اولویت عنصر «سیاست» و «ذهنیت» و «مبارزه» بر عامل اقتصادی، دست کم در بخشهایی از آثار لوکزامبورگ، بسیار بارز است.

بنابراین اگر مارکسیسم را به عنوان نظریه‌ای تلقی کنیم که جامعه سرمایه‌داری را بر مبنای تعارضات موجود در زیربنای اقتصادی‌اش تحلیل می‌کند و چنین تعارضاتی را ضرورتاً موجب بحران و انقلاب می‌داند، در این صورت این بخش از نظریه سیاسی - عملی لوکزامبورگ به هیچ معنای مهمی مارکسیستی نیست. بنابراین، نظریه‌پردازی انتزاعی بر مبنای آنچه که باید باشد، بی‌فایده است؛ نظریه‌پردازی باید با واقعیت عینی جنبش روبرو شود و به منظور نشان دادن ضعف‌ها و قدرت‌ها و امکانات و محدودیت‌های عینی آن نظریه‌پردازی کند.^{۱۹} از همین رو بطور کلی لوکزامبورگ بر آن بود که شیوه عمل و نظریه لنینیستی در مورد حزب نمی‌تواند به تحقق سوسیالیسم بینجامد زیرا «مبتنی بر خود آگاهی طبقاتی خودجوش و مستقیم و بلافاصله توده‌ها نیست». برداشت لنینیستی تنها به «دیسپلین» و «وظیفه‌شناسی» می‌انجامد.^{۲۰} چنانکه قبلاً گفتیم سوسیالیسم همچون پیدایش جامعه بورژوازی تنها یک فرآیند طولانی و کند تاریخی است از این رو لوکزامبورگ از «انقلاب طولانی» و بلوغ تدریجی توده‌ها در بوته مبارزات اجتماعی سخن می‌گفت.

به نظر او، با توجه به این که ویژگی اصلی انقلاب سوسیالیستی خصلت توده‌ای آن و حرکت از پائین است، انقلاب ۱۹۱۷ در روسیه، علیرغم حضور ظاهری شوراهای کارگری، تنها «انقلابی بورژوازی» بود. جنبش سوسیالیستی تنها به شکل توده‌ای می‌تواند تجلی یابد.

با توجه به آنچه گفته شد، از نظر لوکزامبورگ، علی‌رغم کل نظریات سیاسی و عملی وی، هیچگونه نسخه‌ای نمی‌توان برای آینده پیچید، تنها می‌توان از امکانات و محدودیت‌ها سخن گفت.

در واقع انتقادات لوکزامبورگ به انقلاب روسیه و روش لنین، بیش از آنکه مبتنی بر واقعیات آن انقلاب باشد، بر توقعات یا توهمات خود او درباره نقش معهود توده‌ها در انقلاب مبتنی بود. با این حال، وی در رابطه با انقلاب اکتبر بر آن بود که: «نمی‌توان از لنین و همکاران او انتظار داشت که تحت چنین شرایطی بهترین دموکراسی و اقتصاد سوسیالیستی را ایجاد کنند

اما خطر اصلی وقتی شروع می‌شود که آنها وضع ناخواسته و ضروری را توفیقی به شمار آورند و همه تاکتیک‌ها و روش‌هایی را که واقعیت اجتناب‌ناپذیر بر آنها تحمیل می‌کند در قالب نظامی تئوریک عرضه کنند».^{۲۱}

نقطه نظرهای اقتصادی:

گرچه لوکزامبورگ معتقد بود که انقلاب سوسیالیستی بیشتر تحولی است سیاسی تا اقتصادی، با این حال وی به نحو تعارض آمیزی برخلاف تجدید نظرطلبان بر آن بود که قوانین حاکم بر فرآیند انباشت و تولید سرمایه‌داری به افول و سقوط اجتناب‌ناپذیر آن حکم می‌کنند. از همین رو لوکزامبورگ در آغاز در معاوضه با تجدید نظرطلبان، نظریه بحران سرمایه‌داری در مارکسیسم را با توجه به تحول در سیستم تولید سرمایه‌داری و پیدایش سرمایه انحصاری قابل تحقق می‌دانست. در سالهای بعد لوکزامبورگ چنین دیدگاهی را ناکافی و غیر قانع کننده یافت و به جستجوی توضیحی متقاعد کننده‌تر درباره روند انباشت و باز تولید سرمایه در نظام سرمایه‌داری پرداخت و به این منظور نظریه مارکس درباره انباشت سرمایه را در کتاب «انباشت سرمایه»^{۲۲} مورد بررسی انتقادی قرار داد. به نظر لوکزامبورگ نظریه مارکس در این خصوص غیر قانع کننده و مبتنی بر فرضیات غیر قابل دفاع است. به این معنی که مارکس فرآیند انباشت سرمایه را تنها در درون نظام سرمایه‌داری در نظر می‌گیرد حال آنکه به نظر لوکزامبورگ تبیین انباشت سرمایه بوسیله نظریه باز تولید در درون اقتصاد سرمایه‌داری و فرض تداوم پایان‌ناپذیر وجه تولید سرمایه‌داری، دست کم از لحاظ نظری، غیر قابل دفاع است. ادامه انباشت سرمایه در درون «نظام بسته سرمایه‌داری» ممکن نیست. به نظر لوکزامبورگ نظریه مارکس در این خصوص که شیوه تولید سرمایه‌داری تنها شیوه عمده موجود است و طبقات اصلی جامعه از طبقه سرمایه‌دار و طبقات کارگر تحت استثمار تشکیل می‌شود، خصلتی غیر تاریخی، انتزاعی و غیر واقع بینانه دارد. شیوه تولید سرمایه‌داری بر طبق قاعده توسعه ناهمگون در یک زمان در کل جهان غلبه پیدا نمی‌کند و حتی در کشورهای سرمایه‌داری نیز غیر از طبقات اصلی طبقات دیگری نیز وجود دارند.

به نظر رزا لوکزامبورگ، شیوه تولید سرمایه‌داری متکی به نیازهای مصرفی طبقات دهقانی و خرده‌بورژوازی در درون کشورهای سرمایه‌داری و همچنین وابسته به نیازهای مصرفی در کشورهای دیگر است. بنابراین گسترش روابط ارگانیک میان شیوه تولید سرمایه‌داری و شیوه‌های تولید غیر سرمایه‌داری لازمه تداوم انباشت سرمایه در سرمایه‌داری است. از سوی دیگر، فروپاشی تدریجی شیوه‌های تولید ماقبل سرمایه‌داری، نیروی کار و منابع لازم را در اختیار شیوه تولید جهانی سرمایه‌داری قرار

می‌دهد.^{۲۳} بدین‌سان توسعه فزاینده تولید در سرمایه‌داری و انباشت سرمایه به نحو تعارض آمیزی مستلزم تداوم شیوه‌های تولید غیر سرمایه‌داری است. «انباشت پلایمانع سرمایه نیازمند وسایل تولید و نیروی کار کل جهان است و نمی‌تواند بدون منابع طبیعی و نیروی کار کل کشورها تحقق یابد».^{۲۴} انباشت سرمایه فرآیندی جهانی است نه ملی. بدین‌سان شیوه تولید سرمایه‌داری بصورت تعارض آمیزی هرچه بیشتر گسترش می‌یابد و موجب تضعیف خود نیز می‌گردد زیرا توسعه سرمایه‌داری خود متکی به شیوه‌های تولید غیر سرمایه‌داری رو به زوالی است که عامل توسعه آن شیوه هستند. در نتیجه، نهایتاً انباشت سرمایه دیگر ناممکن می‌گردد.^{۲۵} به نظر لوکزامبورگ در واقع ضعف قدرت خرید طبقات کارگری در شرایط تولید سرمایه‌داری، موجب اتکاء سرمایه‌داری به شیوه‌های تولید ماقبل سرمایه‌داری می‌شود. همین ضعف مانع از آن می‌گردد که مازاد تولید در درون نظام جذب شود و در نتیجه تولید ارزش مازاد در «درون» نظام سرمایه‌داری ناممکن می‌شود. خلاصه این که سرمایه‌داری تنها می‌تواند از طریق توسعه مستمر در درون وجه تولید قدیم و جهانگیر شدن، انباشت سرمایه را تداوم بخشد تا آنکه مآلاً با نظام بسته جهانی و با بن‌بست روبرو شود.

یکی از تبعات عمده نظریه لوکزامبورگ در مورد فرآیند انباشت سرمایه، نظرات او درباره نقش امپریالیسم نوین و علل پیدایش و تعارضات درونی آن است. به نظر او: «امپریالیسم روینای سیاسی فرآیند انباشت جهانی سرمایه است. به عبارت دیگر، امپریالیسم مبین تقلا شیوه تولید سرمایه‌داری برای ادغام و سلطه بر شیوه‌های تولید غیر سرمایه‌داری است. امپریالیسم در عین حال به صورتی تعارض آمیز شیوه‌ای برای تطویل عمر سرمایه‌داری و وسیله تسریع سرنگونی آن است. امپریالیسم به نحوی خشونت‌بار و بی‌رحمانه و اجتناب‌ناپذیر تمدن‌های ماقبل سرمایه‌داری را درهم می‌شکند و در طی همین فرآیند به نحوی فزاینده پایه‌های انباشت سرمایه‌داری را نیز از هم می‌پاشد».^{۲۶}

سرمایه‌داری در مرحله امپریالیستی انباشت سرمایه، شاهد تمرکز سرمایه مالی و سیستم بانکی و پیدایش انحصارات و کارتل‌ها می‌گردد. خلاصه این که امپریالیسم چیزی جز مرحله و شیوه خاصی برای انباشت سرمایه نیست. در مرحله امپریالیستی، ساخت اقتصادی سرمایه‌داری چندان دگرگون نمی‌شود بلکه قدرت و توان سیاسی آن در نتیجه از دست رفتن بازارها کاهش می‌یابد. از نظر لوکزامبورگ البته امپریالیسم آخرین مرحله سرمایه‌داری تلقی نمی‌شود بلکه عامل تشدید فرآیند انباشت سرمایه‌داری است. سرمایه‌داری در رقابت و مبارزه برای بدست آوردن آخرین فرصت‌های انباشت، موجب بروز انقلابات، بحرانها و جنگ‌های بین‌المللی می‌شود و در این

رابطه از خشونت و وسایل نظامی بهره می‌گیرد. امپریالیسم به عنوان آخرین مبارزه «رقابت‌آمیز» برای سلطه سرمایه‌داری بر جهان، توان و نیروی خارق‌العاده، مقاومت‌ناپذیر و همه‌گیر دارد. آخرین موج بحران‌های ناشی از امپریالیسم در حلقه مرکزی یعنی در کشورهای عمده امپریالیست رخ می‌نماید که در نتیجه آن شیوه تولید سرمایه‌داری از هم خواهد پاشید.^{۲۷}

به نظر لوکزامبورگ، مارکسیسم اولیه فاقد نظریه‌ای در باب امپریالیسم و مرحله امپریالیستی انباشت سرمایه بوده است. بر طبق تفسیر او، انباشت سرمایه بر اساس نظرات مارکس می‌توانست بدون محدودیت و دائماً ادامه یابد. بنابراین فروپاشی خود بخودی در روند انباشت پدید نمی‌آید.

در واقع، لوکزامبورگ در نظریه انباشت، شیوه خاص انباشت سرمایه در طی قرنهای هجدهم و نوزدهم یعنی نفوذ شیوه تولید سرمایه‌داری در درون شیوه‌های تولید ماقبل سرمایه‌داری را توضیح داده است. با این حال نمی‌توان از این تجربه تاریخی چنین نتیجه‌گیری کرد که سرمایه‌داری تنها از طریق استثمار شیوه‌های تولید غیر سرمایه‌داری به انباشت سرمایه می‌پردازد و توسعه می‌یابد. از همین دیدگاه مارکسیست‌های حلقه اطریش در نقد نظریه لوکزامبورگ استدلال می‌کردند که انباشت سرمایه در تحت شرایطی ممکن است خود سامان و استمرار دهنده خویش باشد و نیازی به فرم‌اسیون‌های اجتماعی غیر سرمایه‌داری نداشته باشد.^{۲۸}

بهر حال نظریه انباشت و امپریالیسم و بحران سرمایه‌داری با مواضع سیاسی لوکزامبورگ هماهنگی نداشت. بر طبق این نظریه، بحران در سرمایه‌داری اجتناب‌ناپذیر و نیازمند طی مراحل عینی و ساختاری است که نمی‌توان آنها را با اراده انقلابی ایجاد کرد.

مرحله توسعه سرمایه‌داری در زمان لوکزامبورگ با توجه به قوت و گستردگی وجه تولید غیر سرمایه‌داری، به گفته خود او، مرحله‌ای چندان پیشرفته نبود. در نتیجه، مواضع سیاسی لوکزامبورگ قابل استنتاج از چنان مواضع نظری نیست. بر طبق نظریه اقتصادی او روند انباشت سرمایه باید عمر خود را طی کند و در این زمینه انقلاب سیاسی نقشی ندارد. به گفته خود او: «بدون اثبات اجتناب‌ناپذیری تاریخی و عینی، ضرورت سوسیالیسم تنها از ملاحظه بیعدالتی جهان و اراده و خواست طبقات کارگری، به شیوه سوسیالیسم یوتوبیانی قبل از مارکس، قابل استنتاج خواهد بود».

از سوی دیگر، لوکزامبورگ بر آن است که: «تشنجات اجتماعی و سیاسی همراه با بحرانهای دوری در اقتصاد، این تکلیف را برجسته بین‌المللی کارگران تحمیل می‌کند که پیش از آنکه کاملاً به پایان بن‌بستی که سرمایه خود ایجاد می‌کند، برسیم، بر علیه حکومت سرمایه قیام کنیم».^{۲۹}

با توجه به این ناهماهنگی میان مواضع انقلابی و نظریه اقتصادی، لوکزامبورگ در بسیاری موارد درستی نظریه خود در مورد بحران انباشت و امپریالیسم را مورد تردید قرار می‌دهد تا نقش «آگاهی اجتماعی» محفوظ بماند و مواضع انقلابی سیاسی مخدوش نشود. در مواردی نیز از نظریه مزبور صرفاً به عنوان گرایشی عمومی در سرمایه‌داری یاد می‌کند. در واقع لوکزامبورگ در نظر داشت هم مطلوبیت اخلاقی و هم ضرورت عینی و ساختاری سوسیالیسم را توجیه کند و بویژه برخلاف مواضع نوکانتی تجدید نظرطلبان، این مطلوبیت و ضرورت را یکسان تلقی می‌کرد.

با این همه، اراده‌گرایی و تاریخ‌گرایی در نظرات او دو موضع متعارض و سازش‌ناپذیر بوده است. از نظر وی، حلقه ارتباط میان این دو وجه نظری، کوشش برای تبدیل جنبش عینی به جنبش ذهنی به صورتی دیالکتیکی بود. لیکن ناهماهنگی و عدم انطباق میان مطلوبیت و ضرورت رفع نشدنی است و این مشکلی است که در اندیشه مارکسیست‌های دیگر نیز وجود داشته است.

بطور کلی آنچه در نظریه ساختاری و اقتصادی لوکزامبورگ قابل تأکید است این اندیشه است که روند فروپاشی نظام سرمایه‌داری، همانند فرآیند فروپاشی نظام فئودالی، فرآیندی کند و طولانی و پرفراز و نشیب و همراه با حرکت‌های زیگزاگی و پیشرفت‌ها و عقب‌نشینی‌هایی خواهد بود. به نظر او جنبش سوسیالیستی باید مکرراً شکست بخورد تا اینکه بتواند سرانجام جامعه جدید را پایه‌گذاری کند.^{۳۰} جهانی شدن سرمایه‌داری در اوج خود نظام دولت ملی را منسوخ خواهد ساخت و جهان از نظر اقتصادی و فرهنگی یک کاسه خواهد شد. سوسیالیسم همچون زایمانی طبیعی تنها با گسترش، کامل سرمایه‌داری در سطح جهان ممکن است پدید آید.

در ارزیابی کلی، باید گفت که بی‌شک اندیشه لوکزامبورگ متضمن دوگانگی و تعارضاتی بود. مثلاً از یک سو پارلمنتاریسم را قدمی به سوی سوسیالیسم تلقی نمی‌کرد و از سوی دیگر بر آن بود که بدون دموکراسی پارلمانی وقوع انقلاب ناممکن خواهد بود زیرا بدون آن امکان سازمانیابی طبقه کارگر وجود نخواهد داشت. از یک سو بر آن بود که بدون پیدایش ضرورت عینی فروپاشی سرمایه‌داری انقلاب پیش نخواهد آمد و از سوی دیگر تأکید میکرد که تاریخ چیزی جز مبارزه طبقاتی نیست یعنی نمی‌توان تاریخ اقتصادی یا «زیربنایی» را از تاریخ مبارزات طبقاتی جدا دانست. بطور کلی در هر مورد، موضع اول ناشی از ارتدکسی نظری و موضع دوم ناشی از برخورد نظریه با عمل است. در نظر لوکزامبورگ از یک سو حفظ مواضع ارتدکسی در مقابل فرصت‌طلبان و تجدید نظرطلبان به منظور اثبات ضرورت‌های ناشی از تعارضات کار و سرمایه ضروری می‌نمود و از سوی دیگر فعالیت و آگاهی طبقاتی لازمه حذف آن تعارضات تلقی می‌شد. از همین رو، وی از موضع ارتدکسی استدلال می‌کرد که: «اندیشه قبضه زودرس قدرت سیاسی، اندیشه عبثی است که از

□ رزا لوکزامبورگ، همانند برخی از تجدید نظرطلبان، سوسیالیسم را به عنوان مجموعه‌ای از ارزش‌های اخلاقی تلقی می‌کرد، نه ضرورتی ناشی از قواعد ماتریالیسم تاریخی. در حقیقت، بی‌صبری و شتابزدگی و تأکید بر ضرورت اقدام فوری برای رسیدن به سوسیالیسم، مارکسیسم لوکزامبورگ را مارکسیسم پراگماتیستی می‌ساخت.

□ نه تنها نظریه رزا لوکزامبورگ درباره خودجوشی توده‌ها و تاکتیک‌های انقلابی ناکام ماند، بلکه نظرات او در رابطه با مشاجرات تجدید نظرطلبان و ارتدکس‌ها و نیز اعتصاب عمومی، مبارزه با میلیتاریسم و امپریالیسم، شیوه مبارزه پارلمانی، نقش حزب و اهمیت بین‌الملل سوسیالیستی در همه جا با بن‌بست مواجه شد.

□ به نظر «اتوبوئر» حتی طبقه کارگر در کشورهای صنعتی در توسعه امپریالیستی سرمایه‌داری ذینفع می‌شود و به تدریج از مواضع «عقلانی» یعنی محاسبه سود و زیان خود به رشد سرمایه‌داری می‌نگرد. با این حال، بی‌آمدهای عمده توسعه امپریالیستی سرمایه‌داری، یعنی گسترش میلیتاریسم و گرایش‌های ناشی از خودکامگی و ضعیف شدن دموکراسی، مواضع طبقات بالا را در برابر طبقات پایین تقویت می‌کند.

□ رودلف هیلفردینگ: «سرمایه‌داری سازمان یافته» با «اجتماعی کردن فزاینده اقتصاد»، سرانجام مبانی اقتصادی لازم برای گذار تدریجی به سوسیالیسم را فراهم می‌آورد، گذاری که در نهایت تنها از راه مبارزه سیاسی تحقق می‌پذیرد.

برداشتی مکانیکی درباره توسعه اجتماعی ناشی می‌شود و برای پیروزی مبارزه طبقاتی زمانی مشخص، خارج و مستقل از مبارزه طبقاتی تعین می‌کند.^{۳۱} با این همه، در عین حال لوکزامبورگ پس از آنکه تاریخ را با مبارزه طبقاتی یکی و یکسان تلقی می‌کند، باز هم بر نظریه فروپاشی خود بخودی سرمایه‌داری بموجب تحولات اقتصادی از بیرون تأکید می‌کند. چنین دیدگاه خطی و عینی درباره تکامل تاریخی، تاریخ را از مبارزه طبقاتی که ظاهراً عنصر اصلی تشکیل دهنده آن است، منفک می‌سازد.

تعارضات و دوگانگی‌های اندیشه لوکزامبورگ بی‌شک خود ناشی از واقعیت بیرونی یعنی عدم بلوغ سرمایه‌داری در آن زمان و عدم پیدایش بحران‌های اساسی در آن و در نتیجه فقدان مبانی عینی برای مبارزات طبقاتی بود. با توجه به همین وضع بود که لوکزامبورگ از هر جهت مواجه با شکست شد: نظریه او در باره خودجوشی توده‌ها و تاکتیک‌های انقلابی ناکام ماند و نظرات وی در رابطه با مشاجرات میان تجدید نظرطلبان و ارتدکس‌ها، و نیز درباره اعتصاب عمومی، مبارزه با میلیتاریسم و امپریالیسم، شیوه مبارزه پارلمانی، نقش حزب و اهمیت بین‌الملل سوسیالیستی در همه جا با بن‌بست روبرو شد.

مارکسیست‌های مکتب اطریش، دومین گروه عمده از مارکسیست‌های انقلابی نخستین دهه‌های قرن بیستم بودند. البته باید تأکید کرد که آنها تنها در مقام مقایسه با مارکسیست‌های ارتدکس و تجدید نظرطلبان، انقلابی به شمار می‌رفتند و گرنه از لحاظ سیاسی در مقایسه با لوکزامبورگ چندان انقلابی نبودند. با توجه به این که محتوای سیاسی اندیشه آنها چندان قابل ملاحظه نیست در اینجا به طور گذرا اشاره‌ای به آنها می‌کنیم.

کارل رنر (K. Renner)، اتوبوئر (O. Bauer)، رودلف هیلفردینگ (R. Hilferding) و ماکس آدلر (M. Adler) از متفکران پرآوازه این مکتب به شمار می‌روند. البته در میان مارکسیست‌های مکتب اطریش اختلاف نظرات گوناگونی نیز وجود داشت هرچند همگی کم و بیش تحت تأثیر اندیشه‌های کائوتسکی قرار داشتند و در مقابل تجدید نظرطلبان متحد بودند. بیشتر آنها با توجه به تغییر جو فکری در اواخر قرن نوزدهم در مخالفت با تمایلات رایج بوزیتیویستی، گرایش‌هایی فلسفی و انتقادی و نوکانتی پیدا کرده بودند. به نظر آنها، جزء اصلی فلسفه مارکس، نظریه‌ای جامعه‌شناختی بود که به نظر می‌رسید با فلسفه کانتی قابل جمع باشد. بر طبق استدلال آنها، اساس تحلیلهای مارکس کانتی بود زیرا از دیدگاه مارکس نیز جهان پدیده‌های اجتماعی صرفاً عینی و خارجی نیست بلکه از طریق ذهن انسان شناخته و آشکار می‌شود. جامعه از نظر مارکس کلیتی از نیروهای مادی و ذهنی است و پراکسیس انسان در تاریخ، اهداف ذهن عقلانی یعنی فلسفه را متحقق می‌سازد.^{۳۲}

اندیشه‌های مکتب اطریش و بویژه رودلف

□ زیر نویس ها

- 1- G. Lichtheim, op. cit. P. 302.
- 2- R. Luxemburg, «The Crisis in The German Social Democracy». (New York 1969).
- 3- Lenin, «Collected Works», Vol. 33, p.210.
- 4- Stalin «Works», Vol. 13, pp. 93-5.
- 5- D. Howard, «The Marxian Legacy». (Macmillan, London, 1977), p. 60.
- 6- Luxemburg, «Rosa Luxemburg Speaks» (edited by M. Waters) New York, 1970, p.389.
- 7- H. Stuke «Rosa Luxemburg», Marxism, Communism and Western Society. Vol.5. p.284.
- 8- Ibid., p.275.
- 9- stuke, op. cit., p.275.
- 10- Luxemburg, Social Reform and Revolution, in D. Howard, «Selected Political Writings of Rosa Luxemburg» (New York 1971) p.57.
- 11- Ibid., p.122.
- 12- Luxemburg «The Mass Strike» in Walters, op.cit. p.200.
- 13- «Selected Political Writings», p.306.
- 14- «Mass Strike» in Walters, op. cit. p.206.
- 15- «Rosa Luxemburg Speaks». p.390.
- 16- see G.Lukacs, «History and Class Consciousness». (London, Merlin Press 1971) Chap. 2.
- 17- Quoted by Howard, «Marxian Legacy», p.48.
- 18- In Ibid., p.48.
- 19- Ibid., p.51.
- 20- Luxemburg, «Organizational Questions of Russian Social Democracy». quoted in Ibid.
- 21- «Rosa Luxemburg Speaks», p.394.
- 22- Luxemburg, «The Accumulation of Capital». (New York, 1964).
- 23- Ibid., pp. 18-19.
- 24- Ibid., p.365.
- 25- Ibid., p.21.
- 26- Ibid., p.446.
- 27- Ibid., p.120.
- 28- see Lichtheim, op.cit. pp. 311-140.
- 29- Ibid., p.467.
- 30- Howard, «Marxian Legacy» p.63.
- 31- Luxemburg, Soial Reform or Revolution. p. 123.
- 32- Lichtheim, op. 304-6.
- 33- Ibid., pp. 307-10.
- 34- R. Hilferding, «Finance Capital» (1910) , (London, Routledge and Kegan Paul, 1981).
- 35- Hilferding, «State Capitalism or Totalitarian State Economy» (1940) in «Modern Review» Vol. I, 1947.



انحصاری را تقویت می کند. انحصار نیازمند حمایت و تعرفه گمرکی است. در نتیجه، امکان رقابت سرمایه دارانه هر چه بیشتر کاهش می یابد و سرمایه کوچک تابع سرمایه بزرگ انحصاری می شود. بطور کلی کاهش زمینه های رقابت، پتانسیل تنش سیاسی را در سطح بین المللی افزایش می دهد. تحت شرایط سرمایه انحصاری و حمایت گمرکی بورژوازی کشورهای مختلف در بی استفاده انحصاری از بازارها و منابع مواد خام بین المللی بر می آیند. سرمایه انحصاری در داخل قیمت ها را به صورت انحصاری و غیر رقابتی افزایش می دهد و مازاد تولیدات خود را که به قیمت های انحصاری داخلی قابل فروش نیست به بازار جهانی سرازیر می کند. دولت های سازمان یافته انحصاری با تأکید بر سیاست حمایت گمرکی و حذف واردات و سلطه بر بازارهای خارجی زمینه جنگ اقتصادی و مآلا سیاسی و نظامی را فراهم می کنند. بدین سان تمایلات میلیتاریستی در سطح جهان تقویت می شود.

بطور کلی متفکرانی چون لوکزامبورگ و هیلفردینگ تحلیل ناتمام مارکس درباره سرمایه داری و تمایلات آینده آن را در پرتو تحولات بعدی در شیوه تولید سرمایه داری توسعه بخشیدند و یا در آن تجدید نظرهایی کردند. مهمترین این تحولات به نظر آنها عبارت بود از تحول در شکل انباشت سرمایه در مرحله امپریالیستی سرمایه داری، افول سرمایه داری رقابتی، سلطه اقتصادی شرکت های بزرگ و انحصاری و دگالت دولت در سازماندهی نظام اقتصاد سرمایه داری. هیلفردینگ مفهوم «سرمایه داری سازمان یافته» را برای توصیف این تحولات به کار برد. به نظر او، این گونه سرمایه داری با «اجتماعی کردن فزاینده اقتصاد» سرانجام مبنای اقتصادی لازم برای گذار تدریجی به سوسیالیسم را فراهم خواهد آورد. البته او نیز مانند لوکزامبورگ استدلال می کرد که این گذار سرانجام تنها بواسطه مبارزه سیاسی تحقق می پذیرد.

از سوی دیگر هیلفردینگ استدلال می کرد که در نتیجه رشد قدرت دولتی در سرمایه داری سازمان یافته، تمایلات توتالیتری در سرمایه داری متأخر افزایش می یابد.^{۳۵}

بطور خلاصه، تحلیل پدیده امپریالیسم بوسیله هیلفردینگ و لوکزامبورگ مشاجرات نظری قابل ملاحظه ای در پایان دهه ۱۹۲۰ در این زمینه بوجود آورد که آیا نظریه فروپاشی سرمایه داری هنوز هم در عصر امپریالیسم معتبر است یا نه. از نظر سیاست داخلی، مارکسیست های انقلابی این دوران بر آن بودند که دولتهای دموکراتیک و پارلمانی دارای جوامع طبقاتی و مستعد بروز بحران هستند و سرانجام راه حلی که آنها برای تغییر عرضه می کردند، نه به شیوه مارکسیست های ارتدکس صبر انقلابی برای عملکرد نهایی قوانین ضروری تغییر اجتماعی، و نه به شیوه بلشویک ها در روسیه تغییر انقلابی فوری و زودرس بود.



هیلفردینگ در حوزه اقتصاد، نسبت به اندیشه های فلسفی آن مکتب از اهمیتی بیشتر برخوردار بود. بهترین موضوع بحث در این حوزه، مسئله امپریالیسم بود. پیش از هیلفردینگ، اوتوبوئر به نظریه پردازی درباره امپریالیسم پرداخته بود. چنانکه قبلاً دیده ایم، عنایت به این موضوع یکی از ویژگی های نظری مارکسیست های جدید به شمار می رفت. بر طبق نظریه امپریالیسم بوئر، رکودهای دوری در سرمایه داری، تمایل سرمایه به بدست آوردن حوزه های نفوذ مطمئن در شیوه های تولید ماقبل سرمایه داری را تشدید می کند. در این رابطه، اتخاذ سیاست های حمایت گمرکی از جانب کشورهای پیشرفته صنعتی، صدور کالاهای آنها به کشورهای عقب مانده را تسهیل می کند. به نظر او در هر گونه مبادله ای میان کشورهای صنعتی و غیر صنعتی تحت شرایط تجارت آزاد و عدم حمایت گمرکی، ارزش مازاد از سرزمین های عقب مانده استثمار می شود زیرا ساخت پیچیده و پیشرفته سرمایه در کشورهای پیشرفته صنعتی، قسمت عمده سود و مازاد را نصیب سرمایه داران این کشورها می سازد. توسعه سرمایه داری و تمرکز سرمایه صنعتی و مالی زمینه اصلی امپریالیسم است زیرا سرمایه متمرکز نیازمند بازارهای گسترده در سطح جهان و فرصت های فزاینده برای سرمایه گذاری جدید است. اقتصاد سرمایه داری تنها از طریق امپریالیسم جهانگیر می شود.

به نظر بوئر، حتی طبقه کارگر در کشورهای صنعتی، در توسعه امپریالیستی سرمایه داری ذینفع می شود و به تدریج از مواضع «عقلانی» یعنی محاسبه سود و زیان خود به رشد سرمایه داری می نگرند. با این حال، عواقب عمده توسعه امپریالیستی سرمایه داری یعنی گسترش میلیتاریسم و گرایش های خودکامانه و تضعیف دموکراسی، مواضع طبقات بالا را در مقابل طبقات پایین تقویت می کند. به نظر بوئر، جنبش سوسیال دموکراسی می بایست طبقات کارگری را در مقابل چنین خطرات سیاسی حفظ کند نه آنکه در اندیشه تامین منافع مادی آنی آنها باشد.^{۳۳}

رودلف هیلفردینگ (۱۹۴۴ - ۱۸۷۶) اقتصاددان آلمانی و یکی از اعضای عمده مکتب مارکسیستی وین در سال ۱۹۱۰ با نوشتن کتاب «سرمایه مالی: آخرین تحولات در سرمایه داری»^{۳۴} پرتو تازه ای بر مسائل مربوط به توسعه سرمایه داری و امپریالیسم افکند. به نظر هیلفردینگ، با تمرکز فزاینده سرمایه در کشورهای سرمایه داری و پیدایش و گسترش انحصارات، زمینه رقابت محدود می شود و طبقه بورژوازی صنعتی و مالی هر چه فشرده تر و منسجم تر می گردد. در نتیجه، کنترل سیاسی بر اقتصاد افزایش می یابد، هر چند خطوط منازعات طبقاتی در درون سرمایه داری به قوت خود باقی میماند. در سرمایه داری سازمان یافته کوششهایی سیاسی به منظور تنظیم حوزه های تحت کنترل کارتل ها و تراستها انجام می شود. با گسترش تمایل به انحصار، حمایت گمرکی نیز افزایش می یابد و این خود تمایل